

## شهر در فیلم همیشه مستند است

روبرت صافاریان

اگر شهر تا دو دهه پیش در سینما با نگاهی رمانتیک به عنوان مظهر فساد و زرق و برق توخالی در برابر صفا و پاکی و سادگی روستا قرار می‌گرفت، امروز دیگر باید آن را به عنوان پدیده‌ای برگشت ناپذیر تلقی کرد. آینده تمدن بشری در شهرها و کلان‌شهرها رقم می‌خورد و زندگی و سامان آن در این کندوهای بزرگ انسانی خواه ناخواه راه خود را به درون فیلم‌ها (که خود پدیده‌ای اساساً شهری‌اند) باز می‌کند. در فیلم‌های داستانی و مستند ما، شهر دیگر نه چون حضوری منفی، بلکه به عنوان پدیده‌ای با لایه‌های گوناگون، به عنوان پرسش، باید به نمایش درآید. ناگفته پیداست که شهر خالی از معضلات نیست؛ حتی بیش از این، شهر مسئله و معضل است، اما از آن‌گیزی نیست، همان‌طور که از صنعت و ماشین‌بازم‌گریزی نیست. پس باید با آن روبه‌رو شد. باید آن را شناخت و دوست داشت. بله، دوست داشت. کدام شهرنشینی است که خاطرات شیرین کودکی و نوجوانی‌اش با مناظر و محله‌ها و رویدادهای شهری که در آن بزرگ شده‌گره نخورده باشد؟

کارشناسان می‌گویند آینده تمدن بشری نه تنها در شهرها، بلکه در کلان‌شهرها رقم می‌خورد و تا چند دهه دیگر بیشتر این کلان‌شهرها در کشورهای توسعه نیافته خواهند بود و چون کشورهای توسعه نیافته در مدیریت شهرهای بزرگ (و در مدیریت علمی به طوری کلی) بی‌تجربه‌اند و چون عدم ثبات سیاسی که در آنها بیش از کشورهای صنعتی توسعه یافته است مدیریت پیوسته و یکدست شهرها را دچار اختلال می‌کند، اداره این واحدهای بزرگ انسانی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین کارهایی که پیش روی مدیران کلان‌شهرهاست خود را به رخ می‌کشد. تهران ما نمونه‌ای از این وضعیت است. بحران ترافیک و آلودگی هوا، بحران مقابله با زمین‌لرزه احتمالی، مشکل نبود

فضاهای تفریحی و آموزشی کافی، مشکل مسکن، و ... نمونه‌هایی هستند از مسائل عظیمی که پیشروی مدیریت شهری و سیاسی کشور قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر کالبد شهر به سرعت دگرگون می‌شود. محله‌ها و مناطق و بزرگراه‌ها و پل‌ها و معابر جدید قد می‌افرازند و محله‌ها و خیابان قدیمی چهره عوض می‌کنند. همه اینها در فیلم‌های سینمایی ثبت می‌شود. برای همین هم یکی از جذابیت‌های تماشای فیلم‌های قدیمی تصویری است که از شکل و شمائل کالبد شهرها و آدم‌هایی که در خیابان‌های آن در رفت‌وآمدند، در آنها می‌بینیم. اصلاً تصویر شهر در فیلم همیشه مستند است. شهر در لانگ شات می‌گنجد و لانگ شات مستند است چون در آن بازی و دکور نیست. اگر بازیگری هم در این نماهای عمومی هست، از دور دیده می‌شود که مثل آدم‌هایی که احاطه‌اش کرده‌اند راه می‌رود یا مشغول تماشای ویتترین‌هاست. و دست کم در سینمای ما دکور شهر نداریم. خیابان‌ها و ماشین‌ها و مغازه‌ها و آدم‌ها با لباس‌ها و آرایش بخصوص روزگار خود همه مستندند. امروز بخش قابل توجهی از زندگی ما به عنوان مردمان شهرنشین در ماشین‌های مان می‌گذرد. این البته یک مسئله است. اینکه چطور می‌توان زندگی شهری را سامان داد که وقت کمتری از زندگی آدم‌ها در رفت‌وآمد و طبعاً در ماشین‌ها سپری شود، از پرسش‌های مهم مدیریت شهری است. حتی در شهرسازی معاصر مکتبی به عنوان نیواربانیسم (نوشهری‌گری) هست که بر پایه مجموعه راه‌هایی برای کاهش ماشین‌سواری شهروندان بنا نهاده شده است. اما واقعیت امروز این است که ما زمانی قابل توجه از عمرمان را در ماشین‌ها سپری می‌کنیم. در این فضاهای نیمه‌عمومی — نیمه‌خصوصی، یا در این فضاهای خصوصی سیار، این اتاق‌های کوچک شناور در دریایی از اتاق‌های مشابه مجاور که از کنار هم می‌گذرند بدون اینکه خبر داشته باشند در ماشین کناری‌شان چه می‌گذرد در حالی که ممکن است با تلفن همراه با آدم‌هایی در ماشینی دیگر یا خانه‌ای کیلومترها دورتر در تماس و در گفتگویی به شدت خصوصی باشند. این نوع زندگی در فیلم‌های ما نفوذ کرده است. فیلم ده (عباس کیارستمی) تماماً در یک ماشین می‌گذرد و شهر پشت شیشه‌های ماشین حضور دائمی دارد. و نه تنها پشت شیشه‌ها که وقتی ماشین در دست‌انداز

می‌افتد یا وقتی جای پارک پیدا نمی‌شود شهر و خیابان‌هایش هستند که حضور خود را مؤکدتر به رخ می‌شکند. تقاطع (ابوالحسن داوودی) تصویری از زندگی در ماشین‌ها و اتوبان‌ها به دست می‌دهد که به چیزی دوزخی پهلو می‌زند. حدود پانزده یا بیست دقیقه از فیلم که به تصادف و مرگ دختری معصوم می‌انجامد تصویری به یادماندنی از زندگی تهران امروز است که از تصاویر بیرونی از اتوبان‌ها، و تدوین آنها با چهره‌های عصبی آدم‌ها در درون ماشین‌ها شکل می‌گیرد. فیلم در ادامه خود (منهای ده دقیقه پایان خوش نهایی) زندگی تهرانی‌ها را در خانه‌هایشان دنبال می‌کند و تصویر بیرونی زندگی تهران‌نشینان را با تصویر مناسبات درونی آنها تکمیل می‌کند. این گونه عصبیت در مناسبات درونی آدم‌ها بر متن زندگی شهری در فیلم چهارشنبه‌سوری (فرهادی) هم هست. در آنجا درام روابط خانواده‌های متوسط بر متن شهری که در آن چهارشنبه‌سوری به شیوه‌ای وحشیانه جشن گرفته می‌شود، نشان داده می‌شود. چهارشنبه‌سوری به عنوان نماد جامعه و شهری آشفته و راه‌گم‌کرده در فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک (رضا میرکریمی) هم هست. به قول دکتر این فیلم “معلوم نیست جنگه یا جشنه؟” در دو فیلم اخیر از سه فیلمی که از آنها نام بردم، ته‌مانده‌ای از نگاه قدیمی شهر فاسد و عصبی در برابر روستای پاک و معصوم وجود دارد: در چهارشنبه‌سوری حضور دختر نظافتچی روستایی ساده‌ای که بحران خانواده‌های شهری را از چشم او می‌بینیم به همین منظور گنجانده شده است. در خیلی دور، خیلی نزدیک تصویر رمانتیکی که از مناطق کویری و زندگی ظاهراً بی‌مسئله آنها در پی می‌آید، در عمق خود همان تقابل قدیمی است. و این البته طبیعی است. شهرنشینی، بخصوص زندگی در شهرهای کلان، رابطه انسان را با طبیعت و زندگی طبیعی و مناسبات محدود و خودمانی و رودررو سست می‌کند و طبعاً به نوعی حسرت‌خواری برای آن سادگی از دست رفته در ضمیر آدمی دامن می‌زند. انسان در این تصویر نوستالژیک چه بسا مشکلات و دشواری‌های آن نوع زندگی ساده روستایی را از یاد می‌برد و از آن به عنوان بهشتی از دست رفته یاد می‌کند که این نیز هرچند واقعی نیست، طبیعی است. تعریف نوستالژی همین است. نصف سینمای نوستالژی چیزهایی از دست رفته است.

اما از شهرنشینی گریزی نیست. دلتنگی برای گذشته‌ای واقعی یا خیالی به جای خود، باید به فکر ساماندهی زندگی جدید بود. و به فکر و یاد زیبایی‌ها و جذابیت‌های آن نیز. و این به گمانم کاری است که بیشتر به عهده سینمای مستند است، و اگر این کار کم شده است، ریشه‌اش را باید در معضلات بنیادینی که سینمای مستند ما با آن روبه‌روست جست‌وجو کرد. مستندهای ما بیشتر شخصی هستند (هم به لحاظ تولید، به این معنا که با سرمایه خود فیلمساز و یا با مشارکت او ساخته می‌شوند و هم به لحاظ موضوع، به این معنا که به مسائل شخصی او می‌پردازند) و برای ارائه در جشنواره‌های داخلی و خارجی ساخته می‌شوند، در حالی که امروزه در سراسر دنیا جای نمایش فیلم مستند تلویزیون است. تلویزیون ما به دلایل گوناگون در تولید فیلم مستند، خرید فیلم مستند از مستندسازان ایرانی و سفارش مجموعه‌های مستند به آنها کم کار بوده است. به این دلیل در سینمای مستند ما کم داریم فیلم‌هایی که به مستقیماً به معضلات شهری پردازند و نگاه کارشناسانه و جذابیت رسانه‌ای را با هم ترکیب کنند. نبود این گونه فیلم‌ها البته دلایل دیگری هم دارد. شاید یک دلیلش غلبه همان نگاه نوستالژیک به رابطه شهر و روستا باشد. اینکه مسائلی مانند ترافیک و آلودگی و جمع‌آوری زباله و غیره را اصولاً موضوعات مناسبی برای مستند هنری نمی‌دانیم. در حالی که ابدأ چنین نیست. تجربه کوچکی که سال گذشته شخصاً در ساخت فیلم مستند *وارونگی* (درباره آلودگی هوای تهران) داشتم به من نشان داد که هریک از معضلات شهری در پی‌گیری ریشه‌ها و علّت‌های مسئله، ما را به مهم‌ترین مسائل اجتماعی و سیاسی و حتی فلسفی می‌رسانند و فیلم مستند خوب باید بتواند با عمیق شدن در موضوع خود و ابعاد گوناگون آن (نه با خیانت به موضوع، یعنی پرهیز از پرداختن به ابعاد و علل آن و دور زدن آن و آن را بهانه‌ای برای بازی‌های فرمی و بصری قلمداد کردن) به این گونه مسائل نقب بزند. مثلاً در موضوع آلودگی هوا در همان نخستین مصاحبه‌ها معلوم شد که دلیل اصلی آلودگی هوای شهر ماشین‌ها هستند و همین طور معلوم شد که هیچ کس، نه مردم و نه مسئولین، خواهان کاهش تعداد اتوموبیل‌ها در معابر تهران نیستند. مردم از این زندگی ماشینی (به معنای اتوموبیلی) نمی‌خواهند دست بردارند و از

سوی دیگر کنترل میزان تولید اتوموبیل امری غیرممکن تلقی می‌شود چون اشتغال‌زاست. از سوی دیگر افزایش کارآیی تولیدکنندگان برای صدور تولیدات به خاطر معضلات عمومی مدیریت به آرزویی دست نیافتنی می‌ماند. همه می‌گویند مترو مهم‌ترین جایگزین اتوموبیل می‌تواند باشد، اما بودجه کافی به آن اختصاص پیدا نمی‌کند که این ما را به بوروکراسی و رقابت‌ها سیاسی و ... هدایت می‌کند. طبعاً همه اینها در یک فیلم قابل طرح نیستند. غرض این است که بگویم این مسائل برای فیلمسازی مستند بسیار جذابند. البته نتایج عمیق شدن در این مسائل گاه بسیار ناامیدکننده است. من در مقاطع مختلف از ساخت فیلم *وارونگی* به این احساس رسیدم که "این معضل هرگز حل نخواهد شد". که انگار همه با هم — آحاد مردم و مسئولین به یک سان — در این امر بخصوص عزم جزم کرده و به سوی یک نوع خودکشی دسته‌جمعی می‌رویم. این نتیجه‌گیری البته شاید به مذاق سیاستگذاران رسانه‌ای یا سفارش دهنده‌ای مانند شهرداری چندان خوش نیاید، در حالی که به گمان من نباید چنین باشد. اگر این گونه نتیجه‌گیری‌ها نه به عنوان چیزی قطعی و یک نوع نتیجه‌گیری علمی، بلکه به عنوان نوعی نگرانی و احساس بد مطرح شود، به مثابه تلنگری عمل می‌کند که به بینندگان هشدار می‌دهد به فکر چاره‌ای باشند. اصلاً نفس اینکه به این مسائل در یک قالب جذاب و عامه‌فهم و هشداردهنده پرداخته شود مهم است و باید از آن استقبال کرد. کما اینکه از شواهد چنین بر می‌آید که تلویزیون خود به چنین نتیجه‌ای رسیده است.

مستند ساختن درباره شهر علاوه بر آنچه گفته شد جذابیت‌های دیگری هم دارد. شهر زیباست. به گمان من تصویری که از شهر در فیلم *تقاطع* (ابولحسن داوودی) به دست داده شده است تصویری شبه‌آخرالزمانی است، تصویری که بیشتر دید و احساس نسل ما (نسل من و نسل فیلمنامه‌نویس و کارگردان آن فیلم) را بیان می‌کند. نسل جدید مسلماً این زندگی را آن طور نمی‌بینند. این زندگی برای آنها به این اندازه اعصاب خردکن نیست. حتی برای ما هم زیباست. بله همین شهر تهران با همه معضلاتش زیباست. اخیراً از خیلی‌ها شنیده‌ام که وقتی از تهران دور می‌شوند دلشان برای آن تنگ می‌شود. من چشم‌اندازهای اتوبان‌ها را به هنگام غروب آفتاب دوست

دارم، تلالو نور ماشین‌ها را در قطرات بارانی که بر شیشه جلوی ماشین می‌نشینند، و بترین‌های روشن مغازه‌ها را دم غروب و عبور مرور ظاهراً آشفته و در واقع منظم آدم‌ها را در این خیابان‌ها دوست دارم، این مورچه‌ها، این زنبورها را که ظاهراً بی‌هدف در هم می‌لولند اما به هر رو با مجموعه کارهایی که می‌کنند زندگی یک توده چندمیلیونی را اداره می‌کنند. این نظم و آشفستگی توامان گاهی به معجزه می‌ماند. خستگی نشسته در ته چشم‌ها، تنوع بی‌انتهای چهره‌ها، زیبایی تنهایی فرد در میان جمع، و این را که هر گوشه این شهر مرا به یاد رویدادی یا دوستی یا خاطره‌ای از زندگی عمومی و خصوصی‌ام می‌اندازد. آنچه ما از آن به عنوان عصیت یاد کردیم به عنوان پویایی هم می‌تواند تعبیر شود و آنچه به سادگی روستا و زندگی آرام گذشته‌ها مربوط می‌شود می‌تواند نوعی رکود هم باشد. همه اینها را در فیلم‌های مستندی که درباره شهر ساخته می‌شوند می‌توان گنجاند. از این لحاظ شهر موضوع زیبایی‌شناختی بسیار جذابی برای فیلمسازی است. و این زیبایی‌ها آن دشواری‌ها را تعدیل می‌کنند. رابطه شهرنشین امروزی با شهرش یک رابطه عشق و نفرت توامان است. فیلم مستند شهری باید این رابطه را دریاورد. و گر نه فیلم‌هایی که به یک نوع خوش‌بینی شیک و دروغین آغشته باشند بر کسی اثر نمی‌گذارند. فیلم‌ها سیاه‌نمای یکسویه نیز به گمان من با مسئولیت شهروندی (فیلمساز هم یکی از شهروندان شهری است که فیلمش را می‌سازد) جور در نمی‌آید.

تکنیک‌های جدید به کمک آمده‌اند. فیلم *باراکا*، یکی از بهترین کارهایی مستندی که در آن از تکنیک‌های امروزی به خوبی برای نمایش زندگی شهری استفاده شده است. نماهایی هوایی عالی و بهره‌گیری هدفمند از حرکات تند و کند دوربین برای نمایش ریتم این زندگی در این فیلم غوغا می‌کند. در این حوزه هم مشکلات ما کم نیستند. نمی‌دانم چرا در کشور ما فیلمبرداری (و عکاسی) از شهر امری امنیتی تلقی می‌شود. البته می‌توان با طی یک روند اداری دوهفته‌ای از ناجا مجوز برای فیلمبرداری از شهر گرفت (البته این دو هفته که گفتم در شرایطی است که تهیه‌کننده فیلم تلویزیون یا شهرداری یا ارگان دیگری در این اندازه‌ها باشد. اگر شخصاً بخواهی چنین مجوزی

بگیری آیا اصلاً شدنی است یا نه و چقدر طول می کشد، نمی دانم). اما این کافی نیست. امروز با رواج دوربین های دیجیتالی ارزان سازماندهی امر فیلمسازی تغییر کرده است. چه بسا دوربین فیلمساز می تواند پیشش باشد و در حالی که از خیابانی می گذرد هوس کند از جمعیت فیلم بگیرد. باید بتواند این کار را بکند. با مشکل کردن فیلمبرداری از سطح شهر مانع تحقق ثبت زندگی شهری در فیلم ها می شویم. تصاویر ما از شهرها هم محدود است. مثلاً می دانستید که از بالای برج میلاد نمی توان از شهر فیلم گرفت؟ چرا باید هلی شات و نماهای هوایی از تهران این اندازه کم داشته باشیم؟ یکی از جذابیت های سینما این است که می تواند چیزی را از جایی به شما نشان دهد که در زندگی روزمره تان امکان دستیابی به آن را ندارید. نقطه نظر بدیع و جذاب هم خرج دارد. اینکه ما از تهران نمای هوایی کم داریم به این معناست که به اندازه کافی برای این کار سرمایه گذاری نشده است (یا کسی اهمیتی به این موضوع نداده است). حتی از بالای برج ها هم به قدر کافی از تهران فیلم گرفته نشده است.

تمدن ما امروز در بنیاد خود تمدنی شهری است. زندگی انسان به شهر گره خورده است و اندیشیدن به انسان از اندیشیدن به زندگی شهری جدا نیست. بسیاری از تاملات فلسفی، پرسش هایی مانند اینکه انسان اساساً می داند به کجا می رود و پیشرفت تکنولوژیک چگونه ماهیت انسان را دگرگون می کند (یا از دیدگاهی دیگر، انسان علی رغم همه تحولات تکنولوژیک در ذات خود همان است که همیشه بوده است) همه در فیلم هایی که درباره مسائل زندگی شهری ساخته می شوند قابل طرح اند. جشنواره شهر که از سوی شهرداری تهران برگزار می شود می تواند در رونق دادن به فیلمسازی درباره شهر نقش مهمی داشته باشد. منتها در این راستا به نظر می آید از نگاه محدود آموزشی پرهیز کند. فیلم های آموزشی درباره جنبه های گوناگون زندگی شهری را ارگان های شهری می توانند سفارش دهند و بسازند. مثلاً درباره اینکه اهمیت گذاشتن زباله سر ساعت جلوی در چیست می توان فیلم ساخت و از تلویزیون نمایش داد. اما فیلم مستند جامعی درباره امر جمع آوری زباله می تواند و باید تصویری جامعی از دشواری این کار، علل نارسایی ها، سازوکار

اقتصادی آن، و حتی در این باره که اصولاً زباله چیست و آنچه برای من زباله است ممکن است برای دیگری امری قابل استفاده باشد، رابطه زباله با مصرف گرایی، و غیره بپردازد و دیدگاه‌های گوناگون، مثبت و منفی، خوش بینانه و یاس آمیز، احساساتی و منطقی را در کنار هم عرضه کند. مهم فکر می‌کنم به طرح مسئله شهر به طور جدی و به عنوان یک مسئله و هشدار است.